

لدنكنا حقه صده طرمن هدا اقسام به اقسام بن ستم آخرا اولی نقر اولی نظر  
الی عالم ارجب علم کلما یکلف الاله بنها صح مرات و قبح هدا اقسام به اقسام  
و انظام و تعلق المقادیر بدین علمیه است **فقطه** الحقیقه والا کان علی  
الاسم لکن لا یحتمل مع الوجود ای ان العرض هدا اقسام والا وارثه اولی  
هدا اقسام لیکون واجب الوجود و منهها الله **المعنی** ما فرغ فیهم الاخر  
و یقول الاخر ای احیایه ما فی نفس بنها بعض الوجود و احتمال ان یکون  
بمعنی ارجح او الوجود ای خصیه به ملک لکن کثیره فی بعضه و بعضه  
یا باه نفهم **و قال** جا فراد الحق کیف لای یخبر ان لوجود الی این صدم  
و ولکن نه او عرض بخبر فیض لستهها الی بعد ان عرف مجردا و ان من شأنه  
ولسته الی عالم قال لا هم حقه الاسلام قدس سره فی بعض باب در روح  
هست نسبت نمی است که کسی را بدو راه علوم و سلطنت و فی بعضه  
دی بود و قالب سیمه بچاره وی است هر چند بنده از قالب بنده و قالب  
از ان بدو در علم را تا بقوم عالم کلین منتهی است که بقوم عالم است  
نسبت نمی است که هیچ فواید از مراتب عالم اقوم و وجود نسبت  
بوجود لکن نفیوم وی است و بقوم هر چیزی بر ضرورت باور بر سر بنده نیست  
و وجود وی را بود و وجود نفیوم را در رسیدن عاریت بود و بودیم ایست  
که نبود لکن کسی که نسبت بدان لا یعنی حقه بوجه نیست عین باقی  
ما نیست عین سیمه دان هر سه و در حق نفیوم عالم کلین باشد این نسبت  
فیهم نخواهد کرد و نسبت نفیوم نسبت نسیم را است بلکه نسبت مختلف است آ

باب

و این نسبت نیست نمی است که در این نسبت نشنا سفید نفیوم  
را بیخود و باری نیانند و قال فیذا که با وی که در سبوی صاف از این  
بر خیزد و ضرورت ندارد مستطیل بر خیزد کسی در هر چه مستطیل که  
غایب خود هر کسی که در سبوی بنده و نه چنان است که با هر ذره اذن است  
که حرکت می است لکن هر ذرات و بد و فک این استوان و بدلیس فایک  
در سبوی نسبت است نمی است و به است نسبت نمی است فایک را در حرکت  
جز سبوی را حرکت و سلطنت همه استوار است و سلطنت بود  
باید **و قال** فی الشیء صلی الی انظر الی علمه و ما لوجوده فهدا الی این  
موقوفه صفت و در اجزای اولیه صدم که در وجودها انما المراتب الی این  
اسان بنا ما و ان فایک نسبت نه نه ای است و این نسبت ایست  
فکانت و حده علی بنی و انما وجوده غیره الی این وجوده و بعضی از آنها  
غیره مثل المدهیه و ایس وجود ای فیض لکضایح وجوده و ایست  
وجوده غیره در شد کالی و لکن بنویس لکن و وجود ای نسبت  
نفسه کانی و وجود نسبت نه نسبت نشنا و نه و که در اول  
و وجود ای فی فیض علی نظام الی الاول و نحو همچنین بود و در حقه نسبت  
بود و وجود ای و بود وجود لکن و در حقیقت وجود ای نسبتی بود و بود  
الوضع فی نسیم **و قال** لان حقیقه الالوارک بود لکن ریاضیه الیشی  
انظر هر بنا نه و در لکن نسیم بود لکن نسیم که در لکن الفاضل لکن  
الاوراکه عند الاشراف لکن فی الله و نسیم لکن در در فیض الی این

و الا و صا اینیه